انرژی درمانی حقیقت دارد؟

وقتی پزشک جوابت می‌کند

آیدا الهی
معلول ضایعه نخاعی

فردا صبح، همین فردا صبح که بیدار شوم مانند کابوسی که با گشایش چشم به آنی به حقیقت زیبای طلوع می‌رسد، همه‌چیز تمام خواهد شد. صبح فردا، برخاستنم از خواب دیگر تنها به گشودن پلک‌هایم ختم نمی‌شود، بلکه از تخت بیرون خواهم پرید، به پیکر خسته از سکون خود کش‌وقوسی خواهم داد، پرده را کنار خواهم زد و خورشید را سلامی دوباره خواهم گفت.

> با تمام این تجارب، آگاهی‌ها و هشدارها به آن برهه بازگردم بازهم ترجیح خواهم داد که اگر در فریب شانسی باشد، آن را از خود دریغ نکنم و برای نجات به هر دری بکوبم، حتی به در خانه شیطان! بااین‌حال، بر خود لازم دانستم دست‌کم تجارب خود را در این زمینه با دیگر بیماران به اشتراک بگذارم

با آیدا الهی بیشتر آشنا شوید

آیدا الهی، دختری جوان و پرامید است که در ۲۰ سالگی بر اثر تصادف اتومبیل دچار ضایعه نخاعی در ناحیه گردن شد. او پس از این حادثه فلج شد و توانایی حرکت را از دست داد، اما با وجود تمام این مشکلات، تسلیم نشد و با توانایی محدود در تکان دادن دست چپ، فعالیت خود را به‌عنوان نویسنده و مترجم آغاز کرد. به گفته آیدا، یکی از معضلات در زندگی افراد معلول و بیماران صعب‌العلاج و لاعلاج، امید دادن‌های واهی و بیهوده و استفاده سودجویان از وضعیت آنهاست. بسیاری از این بیماران با ناامید شدن از درمان‌های طب پزشکی به نیروهای ماوراءالطبیعه متوسل می‌شوند و از افراد به ظاهر واسط با نیروهای مقدس یاری می‌طلبند. آیدا نیز از این موضوع مستثنی نبوده و این مراحل را پشت سر گذاشته است. او در این متن خاطرات و تجربیات خود را از برخورد با سفیران دروغین معجزه و شفا، به اشتراک گذاشته است.■

آری، فردا صبح همه‌چیز تمام می‌شود. او حتی مانند سایرین برایم شرط نگذاشت که باید ایمان داشته باشم و تردید را از خود دور کنم و نگفت که باید چندی زمان بگذرد، بلکه با اطمینان گفت که تو فردا برمی‌خیزی، سالم و سلامت و بستر بیماری را برای همیشه ترک خواهی کرد. آیدا، این شب معجزه را راحت بخواب که شافی دردهایت بیدار است...

همچون براده‌های آهن که بی‌اختیار و فی‌النفسه جذب هر میدان مغناطیسی‌ای می‌شوند، بیماران به‌خصوص با بیماری‌های لاعلاج و صعب‌العلاج، خودبه‌خود به هر منبع امیدی متمایل می‌شوند. همان‌طور که از خاصیت ذاتی تمایل آهن به مغناطیس استفاده‌های صنعتی و تجاری بسیاری می‌شود، کشش قطب منفی درماندگی بیمار به قطب مثبت امید نیز دستمایه انواعی از تجارت‌ها شده است. آن‌طور که شاهد هستیم، بعدی از پیشرفت صنعت به‌جای تعالی زندگی بشر، منجر به زوال انسانیت او شده است. تحول و رشد منابع امید نیز در تمام ابعاد پیچیده و چندوجهی خود، حاصلی جز نابودی ایمان و باورهای معنوی اصیل اشخاص نخواهد داشت.

سفیران دروغین امید

من خود به‌عنوان بیماری با مرض لاعلاج ضایعه نخاعی، تجارب دهشتناکی از اعتماد به سفیران دروغین امید به شفا و معجزات داشته‌ام و هیچ ابایی از آن ندارم که بگویم پس از قطع امید از خدا و علم، به خرافات و جادوهای عوامانه تا نوع امروزی آن که انرژی‌درمانی نام دارد، امید بستم. هر انسانی، حتی انسان خداناباور و سکولار نیز در مواجهه با بیماری لاعلاج، در برهه‌ای به جستجوی واسطه‌های زنده زمینی مرتبط با خدا خواهد پرداخت. به‌جرات و بی‌هیچ تردیدی می‌توانم بگویم که دانای همه علوم نیز در چنین شرایطی به جادو و انرژی‌درمانی متوسل خواهد شد. پس منی که در سن ۲۰ سالگی به‌واسطه بیماری، همه عوامل زیست‌انسانی‌ام را از دست دادم و از جان می‌دانم که فلاکت یعنی چه، از این بابت خجل نیستم و هیچ‌کس را نکوهش نمی‌کنم اگر بخواهد برای تبی که با هیچ دارویی نمی‌کاهد، تخم‌مرغ بشکند یا به دستان مدعیان شفا سجده کند. البته اذعان می‌دارم که روی سخنم با ماهیت اصیل قوه انرژی‌درمانی نیست و منکر امکان آن نیستم، بلکه به‌دلیل اعتقادم به توانایی‌های بی‌حد و خارق‌العاده بشر، به امکان برخورداری بعضی انسان‌ها از توانایی کنترل و استفاده موثر یا درمانی از انرژی‌های درون معتقد هستم. آنچه موردنظر من است، به وجود آمدن تجارتی است با عنوان انرژی‌درمانی. منظور واسطه‌های برحق زمینی یعنی پیامبران و امامان نیستند، بلکه مدعیان دروغینی هستند که خود را متصل به ایشان معرفی می‌کنند و از جانب آنها شرط و شروطی مالی در قبال شفا وضع می‌دارند که می‌توان اسم این پدیده را تجارت معجزه نامید. در لغتنامه رنج من، هردوی این واژگان اخیر زیرمجموعه واژه کلی «تجارت امید» قرار می‌گیرند که بیماران، مشتریان عمده آن هستند. به‌گمان من سوءاستفاده بازاری و اندیشه کسب سود از درماندگی بیماران، شنیع‌ترین و نکوهیده‌ترین نوع تجارت است.

با ترخیص من از بیمارستان، کنار معرفی پزشک، فیزیوتراپ، مراکز پرستاری و به‌طور کل هرگونه خدمات درمانی، متخصصان انرژی‌درمانی و نیز فراانسان‌های مرتبط با عالم بالا نیز به ما معرفی می‌شدند. پیشنهادهای نوع دوم با اعتقادات درونی سروکار داشتند و من هنوز رشته ایمانم در اتصال با خداوند بود و به شعله سوزان مصایب از هم نگسسته بود که بخواهم به ریسمان‌های فرعی چنگ بیندازم، اما علم مرا از خود ناامید کرده بود و نیاز من به چیزی ماورای آن بود. انرژی‌درمانی اساسی فراعلمی و تاحدی منطقی داشت، پس به‌راحتی به آن تن دادم.

تجارت امید

در سال‌های اولیه بیماری، انواع اشکال انرژی‌درمانی را از سوی افرادی که یا به انگیزه مال‌اندوزی یا با هدف کسب تجربه و مهارت به من وعده بهبود می‌دادند، تجربه کردم. حتی بعضی افراد بودند که ادعا می‌کردند از کیلومترها فاصله میان دو قاره می‌توانند با یک‌بار صحبت تلفنی و انتقال انرژی از راه دور، بهبودم را تضمین کنند! من در آن زمان درمانده‌تر از آن بودم که بخواهم منطق بالغه‌ام را به کار بیندازم و با این استدلال ساده، خود را از دام‌ها برهانم که «اگر این اشخاص قدرت شفادهی دارند، پس علم طب دیگر چه کاربردی می‌تواند داشته باشد و اصلا چرا بازهم به پزشکان مراجعه می‌شود؟ و اینکه چرا باوجود تعداد زیاد این‌گونه شافیان، از شمار فزاینده بیماران کاسته نمی‌شود؟» اغلب مدعیان، اطمینان کامل به من می‌دادند که نتیجه کارشان قطعی است. البته عده‌ای سیاستمدارتر هم بودند که باور درونی مرا شرط اساسی در موفقیت کار خود می‌دانستند و به‌این‌ترتیب مقصر عدم توفیق آنها من بودم. افراد پرآوازه به‌سختی وقت ویزیت می‌دادند و از همان ابتدا نرخ معین داشتند! تازه‌کارها هم داوطلبانه و خیرخواهانه با انگیزه کارآموزی از من به‌عنوان کِیس (case) استفاده می‌کردند، اما من خود را فریب می‌دادم که خداوند این افراد را بر سر راهم قرار داده است. در انتها نیز ناکامی آنها یا به خشم من از خدا می‌انجامید که چرا دارد مرا بازی می‌دهد یا به سرزنش از خویشتن که خود را متهم می‌کردم عدم باور مطلق من مسبب شکست کار آنها بوده است. فقط برای اینکه جانب انصاف را بی‌کم‌وکاست رعایت کرده باشم باید بگویم تنها در یکی از انواع انرژی‌درمانی با نام «ریکی» تاثیری غیرمعمول را مشاهده کردم. به این صورت که ۳ خانم (که به گفته خود سابقه‌ای چند ساله در این شاخه داشتند و یکی از آنها استاد ۲ نفر دیگر بود و شاگردان بسیاری داشت) مرا در احاطه انرژی‌های خود قرار دادند و من بدون اینکه بفهمم و بخواهم برای مدت کوتاهی به خوابی عمیق فرورفتم. البته هیچ تاثیر درمانی‌ای از ریکی ندیدم و تنها همین مورد بود و بس. افرادی هم هستند که تنها به‌قصد خیرخواهی و باوری که به این شیوه درمانی دارند، اقدام به فراگیری و کاربرد عملی آن می‌کنند، اما ایشان باید بدانند این توانایی مانند هنر، استعدادی ذاتی می‌طلبد و نوع بلیغ و موثر آن از طریق یادگیری حاصل نمی‌شود. درنتیجه، صرف اعتقاد شخصی و بدون یقین از برخورداری قطعی خود از این توانایی، نباید بیماران را مورد آزمون قرار دهند و روحیه آنها را به نابودی بکشانند.

درماندگی، هیزم بازار فریب

گونه دوم این نوع از تجارت، در قبضه مدعیان ارتباط با عوالم ماورایی و تظاهرکنندگان به تقرب ویژه با خدا و نمایندگان او روی زمین قرار دارد. با گذر زمان و سخت‌تر شدن شرایط بیماری، وقتی خداوند در برابر رنج‌های انسان سکوت می‌کند، آدمی هر کاری خواهد کرد تا او را متوجه خود کند. حتی اگر فردی به وجود خدا معتقد نباشد، خصلت ذاتی خداجوی او به تحریک مشکلات لاینحل، برانگیخته خواهد شد و تلاش خواهد کرد راهی به‌سوی آنچه دیگران به آن معتقدند بیابد، بلکه معضل او را تدبیری بیندیشد. درماندگی، همان هیزمی است که بازار فریب و بهره‌کشی از استیصال انسان‌ها را داغ می‌کند. آنها کسانی هستند که خود را مرتبط با خدا یا امامان معرفی می‌کنند و وعده می‌دهند پرونده شفای بیمار را در محکمه معصومان به شور و بحث خواهند گذاشت. نتیجه، شرط و شروطی است که شخص را ملزم می‌دارد با قرار دادن مبالغی در اختیار آنها برای مصارف خیر، امتحان لیاقت خود را پس بدهد و هزینه بهبودش را بپردازد. عده‌ای از این افراد نیز نه به‌طور مستقیم، بلکه به طریقی فرعی از این راه کسب درآمد می‌کنند. به این صورت که مریدانی را گرد خویش جمع می‌آورند و دم و دستگاهی راه می‌اندازند که هزینه‌اش را مراجعه‌کنندگان و اعتقادیافتگان، باکمال میل می‌پردازند و اقامتگاه ایشان به پایگاه جمع‌آوری کمک‌ها و نذرهای مردم تبدیل می‌شود.

صدمات تجارت معجزه به ایمان

صدمات این‌گونه فریب‌ها یعنی تجارت معجزه، به‌مراتب بیشتر از نوع دیگر است و ضربه‌ای که به ایمان می‌زند بسیار کاری و وخیم خواهد بود زیرا به‌طور مستقیم با خداوند ارتباط می‌یابد. در این شرایط، فرد تقصیر عدم توفیق خود را متوجه خدا می‌داند، همان‌طور که ممکن است بیماری‌اش را نیز ظلمی از سوی او پندارد. هرچقدر هم که انسان تسلیم خواسته خدا باشد، اگر در دام این‌گونه فریبکاران بیفتد، ازآنجایی که ایشان باورهای قربانی خود را نشانه می‌گیرند، بی‌تردید به حکمت و خیرخواهی خداوند شک خواهد برد و ایمانش متزلزل خواهد شد. ایمان، دقیقا همان چیزی است که بیمار به آن نیاز دارد و محرک غدد مترشحه صبر در اوست. در این نوع تجارت هیچ‌گونه خیرخواهی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد و مقاصد این سوداگران صرفا شیطانی است، مگر اینکه فرد تحت تاثیر توهم یا اختلالات روانی چنین باوری را در مورد خود داشته باشد. من نیز به‌شخصه، در زمانی که نه به خاطر اصل بیماری، بلکه به‌دلیل سوزش (دردهای نوروپاتیک) در اوج استیصال به سر می‌بردم، یک‌بار فریب عفریتی را خوردم که تیشه‌ای مهلک بر ریشه ایمان و باورهایم زد؛ زنی که ادعای ارتباط با معصومی را داشت. او مورد تایید افرادی معتمد بود و به‌قدری نقش خود را ماهرانه بازی می‌کرد که من با همه تردید و سرسختی‌ام نسبت به این‌گونه ادعاها، کم‌کم به او معتقد شدم و والدینم به اصرار من مبلغ درخواستی او را در اختیارش قراردادند. هرچند مدتی بعد حقه‌اش فاش شد و به زندان افتاد، ولی من نیز در زندانی مخوف‌تر محبوس شدم؛ زندان ترس، تردید، بی‌پناهی و در یک کلام بی‌ایمانی مطلق. جیره صبرم بریده شد و آنجا بود که به معنای واقعی بیمار شدم. از طرفی دیگر، او با مالیدن نوعی ماده گیاهی به بدنم که ادعا می‌کرد از عالم غیب به طور اختصاصی برایم فرستاده شده باعث تشدید دردهای نوروپاتیک در من شد.

در این جایگاه، انسان دو سرنوشت خواهد داشت؛ سقوط یا صعود. من به یاری همان خداوندی که با نام او مرا از او رانده بودند از قعر سقوط به اوج واقع‌بینی پرواز داده شدم و در سرزمین نجات فرود آمدم. این بهایی بود که من برای واقع‌بینی پرداختم؛ همان کیمیایی که نجات در گرو آن است. ایمانی که آمیخته با خرافات باشد، انسان را به زوال می‌کشاند و ایمان توأم با واقع‌بینی است که او را به کمال می‌رساند. در اینجا لازم است تاکید کنم بیمارانی که به این‌گونه افراد اعتماد می‌کنند را نمی‌توان مورد سرزنش قرارداد و گناه رونق بازار این سوداگران را متوجه ساده‌لوحی آنها دانست. فردی که از دور، دستی بر آتش دارد نمی‌تواند از اینکه در شعله می‌سوزد بخواهد آرام بماند و با دویدن و تقلا، اشتعال زبانه‌های آتش را فزونی نبخشد چراکه او بی‌هیچ منطقی بی‌آنکه خود بخواهد می‌دود.

البته از این دو نوع تجارت عمده که بگذریم، زیرشاخه‌های بسیاری نیز از این پدیده منشعب می‌شوند. مانند باورهای خرافی و جادوهای عوامانه مثل خوردن فلان روغن متبرک یا زیارت درختی مقدس یا دکان‌های دیگری که در آن پودرهای گیاهی یا دعاهایی را برایت می‌پیچند و از تو می‌خواهند این ادویه یا ادعیه را در جای به‌خصوصی چال کرده یا در چهارگوشه تخت بیمار دودکنی تا طلسم و جادویی که مسبب بیماری شده، باطل شود. همین‌طور پیشگویی با علم اعداد، شیوه‌هایی برای تغییر سرنوشت و طوماری از این نوع درنهایت، هشداری است برای بیماران و خانواده آنها که در برابر مبلغان این نوع تجارت‌ها هوشیار باشند و بدانند نه علم ماورایی وجود خارجی دارد و نه امداد آن جهان را می‌توان در زمین یافت. اگر دنبال اکسیری می‌گردند، آن تنها واقع‌بینی است. باید بیماری را پذیرفت اما تسلیم آن نشد. باید برای بهبود اوضاع در جهت مثبت گام برداشت هرچند راه منطق به مطلوب نرسد؛ نه اینکه به تعقیب سراب‌ها پرداخت و آخر از تشنگی جان داد. به‌روشنی می‌دانم که این آگاهی دادن فایده چندانی نخواهد داشت زیرا شخص خود من اگر با تمام این تجارب، آگاهی‌ها و هشدارها به آن برهه بازگردم بازهم ترجیح خواهم داد که اگر در فریب شانسی باشد، آن را از خود دریغ نکنم و برای نجات به هر دری بکوبم، حتی به در خانه شیطان! بااین‌حال، بر خود لازم دانستم دست‌کم تجارب خود را در این زمینه با دیگر بیماران به اشتراک بگذارم، باشد که نجات‌بخش حتی یک نفر باشد.■

شعر تربیت، تنبیه و تطهیرم می‌کند

ادامه از صفحه ۴

سلامت: به نظرم روزی یکی از این هنرهای چندگانه شما را در خود ثابت نگه خواهد داشت که به هنر دیگری نپردازید.

شاید چنین باشد. روزگاری من ۲ متر پرش ارتفاع داشتم، حالا ۱ متر هم نمی‌توانم. شاید روزی دستم بشکند و دیگر نتوانم ویولن بزنم. روزگار خودش راه را نشان خواهد داد. هر وقت صبح بیدار می‌شوم با خودم می‌گویم هنوز زنده‌ای پس شروع کن تا وقتی بیدار هستی. زندگی واقعا زیباست. هر روزش زیباست. گاهی صبح‌ها نمی‌دانم چکار باید بکنم. بستگی به شرایط روانی و جسمی‌ام دارد. نقاشی را بیشتر در شب شروع می‌کنم. گاهی در یک شب تا صبح ۱۰ تا ۲۰ تابلو می‌کشم. دست خودم نیست. بارها کاغذ کم آورده و از کاغذ دیواری استفاده کرده‌ام. رنگ تمام شده با گیاه‌های رنگی، با جوهر و خودکار ادامه دادم. باید تا سرحد جنون و خواب ادامه می‌دادم. مدت‌هاست از قلم مو استفاده نمی‌کنم. با ته ملاقه چوبی، ناخن و انگشت، قاشق و چنگال، انبر و پیچ‌گوشتی، خط‌کش و شلاق و هر چیزی از این نوع که دم‌دست باشد، کار می‌کنم. کاری هم به ارزش‌گذاری آثار ندارم، بلکه به نیاز درونی و روانی خودم پاسخ می‌دهم. هر وقت احساس سیر شد کار قطع می‌شود. من آدم بی‌نیازی هستم. وابسته به چیزی یا کسی نیستم. گویی آسمان و زمین مال من است. شعری دارم با این مضمون؛ پدرم می‌گفت / ببخش پسرم/ هر آن‌چه را که دوست نداری/ مادرم می‌گفت/ ببخش پسرم/ هر آن‌چه را که دوست داری/ نمی‌دانم/ بخشیدم/ نبخشیدم/ حالا ثروتمندترینم /و تمام آسمان و زمین/ از آن من است.

سلامت: این همه عشق، پس بپرسم تا حالا عاشق شدید؟

عشق به زندگی و جهان به مفهوم گسترده در من فراوان است. هنرمند همیشه عاشق است و برای هنرش شعر عاشقانه می‌گوید یا چیزی تولید می‌کند. عشق رسیدنی نیست واگر برسی تمام و مضمحل می‌شود. عشق باعث بروز خلاقیت من شده. عشق به فرد خاصی اصلا مطرح نیست. اگر هست عامل کار من است و اگر نیست من با کار و استعداد فراوان فراخوانش می‌کنم.

سلامت: چند سال است که مجردید و با آشپزی کنار آمدید؟

۱۳ سال است مجردم و در این مدت آشپز ماهری شده‌ام. کتابی آماده چاپ دارم که هم آشپزی است، هم قصه که با قصه هم می‌شود تعلیم آشپزی داد. غذاهای ارزان مجردی فوری و ابداعی. شاید ۵۰ نوع غذا فقط با مرغ باشد یا با ماهی و گیاه. در کلاس تئاتر اولین درس من آشپزی است. مواد سالاد را جلوی بچه‌ها و نوجوانان می‌گذارم و می‌گویم برای کسی که دوستش دارید سالاد درست کنید. در چنین لحظه‌ای طعم و رنگ و چاشنی و فرم بسیار مطرح است. من یک سال هم داور جشنواره فود در ایتالیا بودم.

سلامت: از سفرهایتان بگویید.

همیشه آرزوی سفر داشتم، به‌ویژه ایتالیا، البته سفر هنری. کارگردان فیلم قطعه زمستانی فرهاد مهرانفر که فیلمنامه و موسیقی‌اش کار خودم بود و بازیگر هم بودم، گفت به ایتالیا دعوت شده اما فرصت رفتن ندارد. خواست که من جایش بروم که رفتم و به بسیاری از امکانات و دنیای هنر دسترسی پیدا کردم. جالب اینکه فیلم پنجره را هر جا می فرستادم پذیرفته نمی‌شد، تا اینکه از ایتالیا تقاضا کردند و اول هم شد. سال ۲۰۱۱ میلادی در ایتالیا داور فیلم‌های مستند بودم. با ۱۱ عکاس از کشورهای مختلف نمایشگاه عکس داشتم. با دو عکس از سری زیبایی‌های ظروف نشسته و کثیف شرکت داشت.

سلامت: با این سفرها و جوایز و داور بودن و... وقتی به ایران برمی‌گردید چه حال و هوایی دارید؟ با دو فرهنگ و دو دیدگاه چه می‌کنید؟

زمانی فیلم‌هایی ساخته و برنده می‌شد که بیشتر سیاهنمایی از ایران بود و کارهای ما دیده نمی‌شد. گاهی فکر می‌کنند شرکت در جشنواره جهانی فوت و فنی دارد. فکر می‌کنند برنده شدن آشنایی و پارتی می‌خواهد. فیلم پنجره از بین هزار فیلم به مرحله نهایی رسید و بعد برنده جایزه اول شد. فیلمی که همه‌اش از یک پنجره بود و رابطه پیرزنی بیمار از طریق این پنجره با دنیای پشت پنجره که حیاطی کوچک و منتهی به دیوار روبرو بود. آنها مایل‌اند ببینند تو چقدر از خودت و منطقه‌ات و زندگی‌ات کار ساخته‌ای که بوی و رنگ محل خودت را دارد. پس دنبال مد نباشیم.

سلامت: شما یک آلبوم با نام گیلکی اَ دَرَ واکون باد بَیه یعنی این در را باز کن باد بیاید را به‌عنوان آهنگساز و خواننده تولید کردید.

این اثر ۶ تراکت دارد؛ اول مقدمه و به ترتیب بازار گیلان، زنی که می‌خواهد دخترش را شوهر بدهد، کشاورزی هنگام نشاء، مرگ مادر، بازی‌های قدیم گیلان که ۶۰ بازی در آن وجود دارد. شعرهای این کار از من، غلامرضا مرادی و محسن آریاپاد است. البته شعر من فقط درباره مرگ مادرم بود. این کار برای ارکستر سنفونیک بود.

سلامت: من این اثر را به دقت گوش کردم. ترکیبی بود از فلکلور گیلان با ترانه‌ها و آوازها و افسانه‌های آن. کاری بسیار جذاب و ماندنی با صدای شما. انگیزه این کار چگونه شکل گرفت؟

سال ۱۳۸۷ حوزه هنری گیلان برنامه جالبی گذاشت به مناسبت صدمین سال تولد گلچین گیلانی. شاعران و هنرمندانی از سراسر ایران دعوت شدند و قرار شد من هم برنامه‌ای اجرا کنم. ترانه محلی این در را باز کن باد بیاید پیش‌تر با پیانو اجرا شده بود. من هم اجرا کردم. بعدا رئیس حوزه از من خواست این ترانه را به‌صورت آلبومی دربیاورم. گفتم باید دستم باز باشد. گفت هر کاری می‌خواهی انجام بده. من هم از دو شاعر دعوت کردم و نتیجه آن شد که آلبوم به‌صورت فعلی منتشر شد که می‌تواند دنباله‌دار هم باشد. تدارکات و تحقیقات ۴۰ سال طول کشید. به غیر از شعرها همه مراحل تولید را خودم انجام دادم. این کار نوعی نوستالژی از زندگی خودم بود. هر بخش از تراکت‌ها را می‌توان به‌صورت کلیپ هم تولید کرد.

سلامت: کارهای دیگری هم در راه دارید؟

بله، باز هم با حوزه هنری گیلان همکاری خواهد شد. ۳ آلبوم دیگر و چاپ کتاب اوخان شامل ترانه‌های سرتیپ‌پور که چاپ اول آن در سال ۱۳۳۷ بوده و بعضی ترانه‌ها را استاد عاشورپور خوانده است. این کتاب به زبان گیلکی، فارسی و انگلیسی منتشر خواهد شد و تمام ترانه‌ها با صدا و تنظیم من خواهد بود. در پایان بگویم که خداوند به من ذهن و ظرفیتی داده که بتوانم چند کار را با هم انجام بدهم. نباید ترسید. من ۲ ماه پیش چند شب تب و لرز داشتم و نمی‌توانستم بخوابم. با خودم گفتم تا کی؟ بلند شو، کاری بکن. خواستم عکاسی کنم، دیدم نمی‌توانم. یک بوم داشتم، دیدم قلم‌مو ندارم. با انگشت شروع کردم به نقاشی. احساس کردم باز هم باید کار کنم، از کاغذ عکاسی که گران هم بود استفاده کردم و ۲۰ تابلو کشیدم تا حالم خوب شد. تب از بین رفت. هنر زنده‌ام می‌کند.

سلامت: جناب موسی علیجانی ! ساعت ۳ بامداد است. خسته نباشید که وقت خداحافظی است.

من هم از شما تشکر می‌کنم که تا این وقت بامداد با من هم‌صحبت شدید.■